



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

روز آنست که ما خویش بر آن یار زنیم
نظری سیر بر آن روی چو گلنار زنیم

مشتری وار سر زلف مه خود گیریم
فتنه و غلغله اندر همه بازار زنیم

اندرافتیم در آن گلشن چون باد صبا
همه بر جیب گل و جعد سمن زار زنیم

نفسی کوزه زنیم و نفسی کاسه خوریم
تا سبزووار همه بر خم خمار زنیم

تا به کی نامه بخوانیم گه جام رسید
نامه را یک نفسی در سر دستار زنیم

چنگ اقبال ز فر رخ تو ساخته شد
واجب آید که دو سه زخمه بر آن تار زنیم

وقت شور آمد و هنگام نگه داشت نماید
ما که مستیم چه دانیم، چه مقدار زنیم؟!

خاک زر می شود اندر کف اخوان صفا
خاک در دیده این عالم غدار ^(۱) زنیم

می کشانند سوی میمنه ^(۲) ما را به طناب
خیمه عشرت از این بار در اسرار زنیم

شد جهان روشن و خوش از رخ آتشیروی
خیز تا آتش در مکسبه ^(۳) و کار زنیم

پاره پاره شود و زنده شود چون گه طور
گر ز برق دل خود بر گه و گهسار زنیم

هله باقیش تو گو که به وجود چو توی
سرد و حیف است که ما حلقه گفتار زنیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۸

گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود هین یکسری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا ببینی ذات پاک صاف خود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

اِنْتِیَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ
اِنْتِیَا طَوْعًا بَهَارِ بیدلان

ترجمه فارسی این بیت

«از روی کراهت و بی میلی بیاپید» افسار عاقلان است؛
اما «از روی رضا و خرسندی بیاپید» بهار عاشقان است.

قرآن کریم، سوره فصلت(۴۱)، آیه ۱۱

... فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ اِنْتِیَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِينَ .

ترجمه فارسی

... پس به آسمان و زمین گفت: چه از روی میل و چه از روی اجبار بیاپید. گفتند: فرمانبردارانه
آمدیم.

ترجمه انگلیسی

...He said to it and to the earth: "Come ye together, willingly or unwillingly." They said: "We do come (together), in willing obedience."

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰۹

هین ز من بپذیر یک چیز و بیار
پس ز من بستان عوض آن را چهار

گفت: ای موسی کدامست آن یکی؟
شرح کن با من از آن یک اندکی

گفت: آن یک که بگویی آشکار
که خدایی نیست غیر کردگار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲۸

شرح کردن موسی علیه‌السلام آن چهار فضیلت را جهت پای مزد ایمان فرعون

گفت موسی کاوّلین آن چهار
صحتی باشد تنت را پایدار

این عللهایی که در طب گفته‌اند
دور باشد از تنت ای ارجمند

ثانیاً باشد تو را عمر دراز
که اجل دارد ز عمرت احتراز^(۴)

وین نباشد بعد عمر مستوی^(۵)
که به ناکام از جهان بیرون روی

بلکه خواهان اجل چون طفل شیر
نه ز رنجی که تو را دارد اسیر

مرگجو باشی ولی نه از عجز رنج
بلک بینی در خراب خانه گنج

پس به دست خویش گیری تیشه‌ای
می‌زنی بر خانه بی‌اندیشه‌ای

که حجاب گنج بینی خانه را
مانع صد خرمن این یک دانه را

پس در آتش افگنی این دانه را
پیش گیری پیشه‌مردانه را

ای به یک برگی ز باغی مانده
همچو کرمی برگش از رز رانده

چون کرم این کرم را بیدار کرد
اژدهای جهل را این کرم خورد

کرم کرمی^(۶) شد پر از میوه و درخت
این چنین تبدیل گردد نیکبخت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶۸

بس کن ای موسی بگو وعدهٔ سوم
که دل من ز اضطرابش گشت گم

گفت موسی: آن سوم مُلک دوتو
دو جهانی خالص از خصم و عدو

بیشتر زان مُلک کاکنون داشتی
کان بُد اندر جنگ وین در آشتی

آنکه در جنگ چنان مُلکی دهد
بنگر اندر صلح خوانت چون نهد

آن کرم کاندِر جفا آنهات داد
در وفا بنگر چه باشد افتقاد! (۷)

گفت: ای موسی چهارم چیست؟ زود
بازگو صبرم شد و حرصم فزود

گفت: چارم آنکه مانی تو جوان
موی هم‌چون قیر و رخ چون ارغوان

رنگ و بو در پیش ما بس کاسد (۸) است
لیک تو پستی سخن کردیم پست

افتخار از رنگ و بو و از مکان
هست شادی و فریب کودکان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹۴

چونک آب خوش ندید آن مرغ کور
پیش او کوثر نماید آب شور

همچنین موسی کرامت می‌شمرد
که نگرده صاف اقبال تو دُرْد

گفت: أَحْسَنُت و نکو گفتی ولیک
تا کنم من مشورت با یار نیک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹۷

مشورت کردن فرعون با ایسیه در ایمان آوردن به موسی علیه‌السلام

باز گفت او این سخن با ایسیه
گفت: جان افشان برین ای دل سیه

بس عنایتهاست متن این مَقال
زود دریاب ای شه نیکو خصال

وقت کشت آمد زهی پر سود کشت
این بگفت و گریه کرد و گرم گشت

بر جهید از جا و گفتا: بَخْ لَک^(۹)
آفتابی تاج گشتت ای کلک

عیب کل را خود بپوشاند کلاه
خاصه چون باشد گله خورشید و ماه

هم در آن مجلس که بشنیدی تو این
چون نگفتی آری و صد آفرین؟

این سخن در گوش خورشید ار شدی
سرنگون بر بوی این زیر آمدی

هیچ می‌دانی چه وعده‌ست و چه داد؟
می‌کند ابلیس را حق، افتقاد

چون بدین لطف آن کریمت باز خواند
ای عجب چون زهرهات بر جای ماند؟!

زهرهات ندیدید تا زان زهرهات
بودی اندر هر دو عالم بهرتهات

زهره‌ای کز بهره حق بر درد
چون شهیدان از دو عالم برخورد

غافل‌ی هم حکمت ست و این عمی
تا بماند لیک تا این حد چرا؟!

غافلِ همِ حکمتِ ست و نعمتِ ست
تا نپرد زود سرمایه ز دست

لیک نی چندانک ناسُوری شود
زهر جان و عقل رنجوری شود

خود که یابد این چنین بازار را؟
که به یک گل می‌خری گلزار را

دانه‌ای را صد درختستان عَوْض
حبه‌ای را آمدت صد کان عَوْض

کانَ لله دادن آن حبه است
تا که کانَ اللهُ لَهُ ^{**} آید به دست

ز آنک این هوی ^(۱۰) ضعیف بی‌قرار
هست شد ز آن هوی رب پایدار

هوی فانی چونک خود فا او سپرد
گشت باقی دایم و هرگز نمرد

همچو قطره‌ خایف ^(۱۱) از باد و ز خاک
که فنا گردد بدین هر دو هلاک

چون به اصل خود که دریا بود جَست
از نَفِ ^(۱۲) خورشید و باد و خاک رست

ظاهرش گم گشت در دریا و لیک
ذات او معصوم و پا بر جا و نیک

هین بده، ای قطره خود را بی‌ندم ^(۱۳)
تا بیابی در بهای قطره، یم

هین بده، ای قطره خود را این شرف
در کف دریا شو ایمن از تلف

خود که را آید چنین دولت به دست؟
قطره را بحری تقاضاگر شده ست

الله الله زود بفروش و بخر
قطره‌ای ده بحر پُر گوهر ببر

الله الله هیچ تاخیری مکن
که ز بحر لطف آمد این سخن

لطف، اندر لطف این گم می‌شود
کاسفلی بر چرخ هفتم می‌شود

هین که یک بازی فُتادت بوالعجب
هیچ طالب این نیابد در طلب

گفت: با هامان بگویم ای ستیر^(۱۴)
شاه را لازم بود رأی وزیر

گفت: با هامان مگو این راز را
کور کمپیری^(۱۵) چه داند باز را؟

** اشاره به حدیث نبوی: اگر برای خدا باشید خدا هم برای شما خواهد بود.

- (۱) غدار: بی وفا، خائن، حيله گر، فریبکار
- (۲) میمنه: سمت راست میدان جنگ
- (۳) مکسبه: کسب
- (۴) احتراز: دوری کردن، پرهیز
- (۵) مستوی: برابر
- (۶) کرم: درخت انگور، در اینجا به معنی باغ است
- (۷) افتقاد: دلجویی
- (۸) کاسد: بی رونق
- (۹) بیخ لک: خوشا به حالت
- (۱۰) هوی: هویت
- (۱۱) خایف: ترسان
- (۱۲) تَف: گرمی، حرارت
- (۱۳) ندم: پشیمانی
- (۱۴) ستیر: پاک دامن
- (۱۵) کمپیر: پیر سالخورده